



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و یکم





خانم سارا از برلین



دو پر

در داستان طاووس که در دفتر پنجم مثنوی از بیت ۵۳۶ آغاز می شود و در برنامه های ۸۴۶ تا ۸۴۹ گنج حضور توضیح داده شد، مولانا به پرهای زیبای طاووسی اشاره می کند و هشدار می دهد که آن پرها را نباید کند.

بر مکن پر را و دل برگن از او
زانکه شرط این جهاد، آمد عدو

بر مکن آن پر خلد آرای را
بر مکن آن پر ره پیمای را
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴ و ۶۱۲

اما در ادامه داستان اشاره می شود به پرهای طاووسی که عدو جان انسان هستند و اطراف آنها باید فضاگشایی کرد.

پس هنر، آمدِ هلاکتِ خام را
کز پیِ دانه، نبیند دام را

جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است
برگنم پر را که در قصد سر است
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸ و ۶۵۱

این قسمت از داستان که به جایز بودن کردن پر همانیدگی‌ها اشاره دارد، ما را دعوت می‌کند به فضاگشایی اطراف هم هویت شدگی‌هایمان که همان شناسایی و تلاشِ هشیارانهِ و فعالانه برای انداختن آنها می‌باشد. و این همان قدرتِ از دست دادنِ انسان است.

بیت "پس هنر آمد هلاکت خام را" در جهان مثالهای بسیار عینی دارد. اتفاقاً در حیطة هنرمندان و هنرپیشگان مشهور، بسیار کسانی هستند که برای مثال به اعتیاد دچار شدند. یا خانم زیبائی را به یاد می آورم که با وجود داشتن زیبائی خدا داد و منحصر بفرد، برای باز هم زیباتر شدن جراحی های پلاستیک انجام می دهد و در نتیجه، آن زیبائی را از بین می برد. و همانطور که آقای شهبازی در برنامه تلفنهای ۱۵۴ توضیح دادند، استعداد را نباید در اختیار دیو قرار داد. بمبهای اتمی را که در جهان وجود دارند، آن انسان هایی اختراع نکردند که امروز می توانند در مورد استفاده کردن از آنها تصمیم بگیرند، آنها را دانشمندانی اختراع کردند که دانش خود را به خاطر تایید، توجه و پول در اختیار دیو قرار دادند.

پس هنر، آمد هلاکت خام را
 کز پی دانه، نبیند دام را
 -مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

در مجموع از ابیات داستان طاووس برداشت کردم که زندگی می‌خواهد در انسان به صورت بی‌نهایت فراوانی و زیبایی متجلی شود و با این برکت انسان را مانند طاووسی باشکوه، زیبا کند و او این زیبایی را به جهان ارائه دهد.

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

اگر به این مأموریت خود که زنده شدن به زندگی است عمل کنیم، همه تجربه‌های زندگی و همه خصوصیت‌های چهار بعد ما به پره‌های ره پیما و بسیار زیبای طاووسی تبدیل می‌شوند که با آنها قرآن درون خود را می‌خوانیم. اما اگر در مرکزمان افسانه من ذهنی را نگه داریم و با کشت‌های دوم، روی کشت اولمان را بپوشانیم، نفس زنده من ذهنی همه پرها را که ابزار زنده شدن ما بودند هدر می‌دهد و با آنها به جای شادی، درد می‌سازد.

در داستان طاووس یاد گرفتیم که من ذهنی از راههای به ظاهر بسیار متضادی پرها را می کند. گاهی می گوید اگر خوشی و راحتی کمتری در مادیات داشته باشی، مثلاً هر روز روزه بگیری، پولت کم باشد، ازدواج نکنی، این کار مهمی است و این محدودیت‌ها تو را به خدا نزدیک می کنند. اما این در حقیقت، تنها عینک دردپرست من ذهنی و استفاده از الگوهای پیش ساخته است. من ذهنی با استفاده از این الگوی محدودیت در اصل به زندگی اعلام بی نیازی می کند و می گوید من به دانش زندگی که تنها در این لحظه در دسترس است، نیازی ندارم. این عینک من ذهنی که در بسیاری موارد خود را در لباس مذاهب پنهان کرده، در واقع بیان من می‌داند من ذهنی و محدود اندیشی اوست. من ذهنی ذاتاً سختی و درد را می طلبد.

عینک دیگر من ذهنی از جهت عکس، یعنی همان‌گونه شدن با شهوات و موضوعات این جهانی و هر چه بیشتر طلبیدن آنها روی چشم هشپاری انسان را می‌پوشاند. همه عینک‌های من ذهنی ما را از میزان و آینه زندگی دور می‌کنند.

در جمعی در باره مولانا یا درباره کسی که برایم بسیار محترم است، حرف می زنند و حرفهایشان به نظر من درست نیست. می توانم آنجا بر خلاف میل نیرویی که فشار به حرف زدن می آورد و از جنس انقباض است، هیچ چیز نگوییم؟ این گونه فضاگشایی اطراف فشارِ من ذهنی در هر زمینه‌ای همان پرکندن مجاز است. و در این داستان، مولانا همچنین در دو حالت به خراشیدن رو اشاره می کند.

آن چنان رُوی که چون شمس ضحاست
آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

رغم این نفس قبیحه خوی را
که نپوشد رو، خراشم روی را
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴ و ۶۶۲

در نتیجه داستان، مولانا به ما می‌گوید که تنها راه، کار مداوم و هشیارانۀ روی مرکزمان می‌باشد. اینگونه زندگی با فضایی که در مرکز ما گشوده می‌شود، لحظه به لحظه اصل ما و من ذهنی ما را به ما می‌شناساند و به ما با فضاگشایی، امکان جهیدن از روی همانیدگی‌ها و زنده شدن به او را می‌دهد.

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

و همچنین در بیت ۱۲۷ دفتر سوم مثنوی می‌گوید: هر لحظه برای این است که تو سجده کنی و به خدا نزدیک شوی.

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز واسجد واقترَبْ یابی غرض

— با احترام، سارا از برلین —



خانم پروین از مهاباد



صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
-سعدی، غزل ۲۲۷

سلام بر پدر معنوی، استاد شهبازی و همراهان گنج حضور
مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۲۶، ۲۶۲۷، ۲۶۲۸، ۲۶۲۹، ۲۶۳۰

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تحری بعد از این مردود دان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

دست خدا تکامل هوشیاری که ما را از حیوان پرانده است به انسان و در انسان، ما می توانیم آگاه بشویم و مرکز را عدم بکنیم و این مرکز را باز کنیم که همان قبله است. قبله ما فضای باز شده است و جستجوی قبله در من ذهنی مردود است.

هین بگردان از تحری رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

آگاه باشیم که با ذهن خدا را جستجو نکنیم؛ و دیگر وقتش آمده است که ما مرکزمان را عدم بکنیم. معاد یعنی که انسان بلند بشود و روی پای ذات خودش بایستد. یعنی که انسان می تواند در این لحظه، من ذهنی را رها کند و به ذات خودش قائم بشود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سخره هر قبله باطل شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک لحظه اگر عدم را از مرکزمان برداریم و جسم بگذاریم، ما مسخره هر قبله جسمی خواهیم شد؛ مثل باور و یا درد؛ و ما جسم پرست می شویم و بر حسب آنها می بینیم و عقلمان زایل می شود.

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

اگر ما تمییزده را ناسپاس بشویم، در این صورت خاصیت قبله شناسی از ما زایل می شود. یعنی اگر ما قدر این مرکز عدم شده را ناسپاس بشویم، یعنی به جای عدم جسم بگذاریم، و نگذاریم که خدا از مرکز عدم شده ی ما ببیند و حرف بزند، این ناسپاسی است.

گر از این انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

یعنی اگر ما می خواهیم که خدا به ما احسان کند، ما نباید نیم ساعت هم از انسانهایی که درد زنده شدن به زندگی را دارند، از آنها جدا شویم. مثلاً ما باید همیشه برنامه گنج حضور را نگاه بکنیم و ابیات مولانا را تکرار بکنیم و به حرف های استاد معنوی، آقای شهبازی گوش بدهیم.

با تشکر، پروین از مهاباد



خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا، جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا، چون ساغر ما داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹۴

با تکرار ابیات مولانا، شراب جان بخش زندگی را بنوشیم

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

سلطان دلها، زندگی و خداست و هر لحظه منتظر دلی است که خالی از همانیدگی باشد و پُر از نور عدم.

عاشق حالی، نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می تنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

خدا می گوید: تو عاشق همانیدگی‌های خودت هستی و به امید زیاد کردن همانیدگی‌هایت، خدا خدا می کنی. تو عاشق من نیستی.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

ما انسانها همه راه زندگی را غلط رفتیم. چون من های ذهنی دنیا ما را ترساندند و گفتند: زندگی در پول، مقام، قیافه و اندازه و بیشتر داشتن هاست. ولی اکنون از مولانا آموختیم، بهترین پناه ما مرکز عدم است و قدرت در به دست آوردن نیست؛ در از دست دادن است.

پس عدم کردم عدم چون ارغنون
گویدم که: انا الیه راجعون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

می خواهم مرکز را عدم کنم تا عدم چون ارغنون، ساز زندگی را بزند و بگوید: هر لحظه به سوی من، خدا و
عدم بازگرد.

به هر کجا عدم آید، وجود کم گردد
زهی عدم که چو آمد، ازو وجود افزود
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

هر جا که خالی از همانیدگی شوم و عدم را بیابم، دیگر من ذهنی که هستی می سازد، کم وجود می شود و به به
از عدم! که جان بی نهایت ما را زیاد می کند.

جهد کن، در بیخودی خود را بیاب
زودتر، والله أعلم بالصواب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸

می خواهم جهد کنم تا در فضای بیخودی و عدم به اصل خودم برسیم؛ و هر چه زودتر باید این کار را بکنم تا به
دانایی زندگی وصل شوم.

در گلستان عدم چون بیخودیست
مستی از سغراق لطف ایزدیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۲

در گلستان عدم دیگر نقش و رنگ همانیدگی ها نیست، دیگر از شراب لطف ایزدی می نوشیم و هر لحظه در
عشرت و مستی زندگی می کنیم.

مرغ دل پران مبا جز در هوای بیخودی
 شمع جان تابان مبا جز در سرای بیخودی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۵

مرغ دل ما با پر عشق فقط به سوی عدم و فضای بیخودی پرواز می کند؛ و در جایی که من ذهنی نداریم، جان ما از نور عشق و خرد الهی تابان می شود و این در فضای عدم و سرای بیخودی است.

غیر معشوق ار تماشایی بود
 عشق نبود، هرزه سودایی بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

با عینک های همانیدگی، ما به تماشای غیر معشوق مشغول شده ایم و اینها ما را با عدم آشنا نمی کند، تنها دردهایی هرزه هستند که جلوی نور بی رنگی و فضای عدم را می گیرند.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود، عاقبت ننگی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵

انسانی که هم هویت می شود، به دنبال رنگهای پول، هیکل، چهره عاشق می شود و اینها عینک‌های رنگی است که ما به چشم خود می زنیم. اینها عشق نیست. عاقبت بعد از بالا آمدن هیجان‌های من ذهنی مثل کنترل، حرص و وسوسه‌های نفس، به ننگ تبدیل می شوند.

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

درست است که ما آمدیم به این دنیا و مرکزمان را پُر از همانیدگی کردیم، ولی اصل ما که خدائیت و زندگی است، گذارو نیست. هر چند لباس همانیدگی‌ها از جسم، پول، مقام، همه در طی زمان کهنه می‌شوند. ولی اگر در حضور و فضای عدم باشیم، هر لحظه نوییم و تازگی زندگی را می‌چشیم.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

این جسم ما نهایت بعد از هشتاد، نود سال از بین می‌رود. این آسیبها به همانیدگی‌های ما می‌خورد. ولی اگر فضای درون را باز کنیم، هیچ کسی به این دلِ عدم شده ما دسترسی ندارد.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ما در اول هوشیاری الست و از جنس خدا بودیم و در این میان یک من درست کردیم و با چیزها همانیده شدیم، و بالأخره این همانیدگی‌ها با قانون قضا و کن فکان از بین می روند و دوباره به خودش باز می گردیم؛ و این من ذهنی و کارهایش آنقدر هیچ است که در بیان نمی آید.

زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر
 زهی الزام هر منکر، چو او برهان من باشد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸

وقتی ما فضا را باز می کنیم، برهان ما فضای باز شده است که زنده شدن ما به اوست، و این فضای باز شده، چقدر برهان زیبایست! چقدر حاضر است! چقدر ناظر خداست! چقدر این فضای باز شده می تواند هر منگری را متقاعد بکند؛ و خداوند ناظر، کمک کننده ماست و ما را از هر همانیدگی حفظ می کند.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏
 دیبا از کرج



خانم رها از مازندران



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵
 از ما مَشو مَلول که ما سَخْت شَاهدیم
 از رَشک و غِیرتست که در چَادری شَدیم

این انسانی که تا حدودی خودش را به عنوان زندگی شناسایی کرده، به تمام کائنات و همچنین من‌های ذهنی می‌گوید: از من خسته و دلخور نشوید. چون ما در من ذهنی، هم خودمان و هم دیگران را ملول می‌کنیم. با هم‌هویت شدن با چیزها و طلب کردن حس امنیت، عقل، قدرت و خوشبختی از چیزهای آفل که یک روزی یا خودشان می‌روند و از ما جدا می‌شوند، یا ما دیگر علاقه‌ای به آنها نداریم، خودمان را سرگشته و سرگردان، بینشان می‌چرخانیم.

وقتی با اشغال کردنِ مَرگِزِمان، فضا گُشوده نباشد و مُدام با دیگران در حال ستیزه باشیم، دیگران هم همینطور با منِ ذهنی خودشان که بی شباهت به منِ ذهنی ما نیست، از ما خسته خواهند شد. رابطه منِ ذهنی با منِ ذهنی همین است. در نهایت همه افرادی که در یک رابطه هستند، یا از هم کینه به دل می‌گیرند، یا از هم خسته می‌شوند و همدیگر را ترک می‌کنند. چون منِ ذهنی، هیچوقت راضی نمی‌شود و همیشه یک چیز بهتر یا بیشتر از آنچه که در اختیار دارد را می‌خواهد.

روزی که افکنیم ز جان چادرِ بدن
بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

اکنون چادرِ هم‌هویتِ شدگی‌ها اصل ما را پنهان کرده، درست مانند خورشید تابانی که پشت ابرِ نهان شده باشد. اما هنوز راه کنار زدنِ ابرِ همانیدگی‌ها و تابشِ دوباره وجود دارد. اگر فضاگشایی متعهدانه انجام شود و ذهن ما مرتباً بینِ فکرها و خواستن‌های پی در پی در گردش نباشد، و اگر تسلیم شویم و مدام به خدا نزدیک و دوباره دور نشویم و ثابت بمانیم، به زندگی زنده خواهیم شد.

رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما
 ورنی تو دور باش که ما شاهد خودیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

ما باید صورت هشیاری مان را از همانیدگی‌ها بشوییم و پاک کنیم. یعنی چه؟ یعنی باید همانیدگی‌ها را بیندازیم و تسلیم باشیم. نباید بگذاریم در این لحظه ابدی، ذهنمان به گذشته و آینده برود و بین زمان مجازی گم بشود. اینجا زندگی یا یک انسان زنده شده به زندگی، دارد به انسان همانیده این را می‌گوید؛ می‌گوید اگر هم نمی‌توانی از این چیزها دل بگنی و می‌خواهی همچنان در غفلت و درد حاصل از همانیده شدن تلف بشوی، پس دور شو؛ چون من نمی‌خواهم با تو قرین بشوم.

آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عجز
 ما تا ابد جوان و دلارام و خوش‌قدیم
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

اصل ما، خداییت است و خدا ثبات و سکون دارد و با گذر زمان تغییر نمی‌کند. وظیفه ما، شناسایی خودمان به عنوان زندگی و تلاش کردن برای تبدیل شدن به اوست.

آن چادرِ ار خَلق شد، شاهد کهن نشد
فانیست عمر چادر و ما عمر بی حدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

هر همانیدگی، یک عینک دید است که روی چشم ما قرار می‌گیرد و ما برحسب آن می‌بینیم؛ به همین دلیل است که نمی‌توانیم بفهمیم چیزهایی که به آنها هویت و حس وجود تزریق کرده‌ایم، وقتی می‌روند تگه‌ای از هوشیاری ما را هم با خود می‌برند. ما می‌توانیم هر چه زودتر و قبل از اینکه تمام هوشیاری ما توسط چیزها دزدیده شود، از این موضوع که همانیدگی‌ها افل هستند و ما از جنس آنها نیستیم آگاه شویم و با فضاگشایی، تسلیم و شناسایی، آنها را از مرکزمان خارج کنیم.

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد
 آدم نداش کرد تو ردی، نه ما ردیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

دید ابلیسی من ذهنی، عدم و فضای گشوده شده را نمی تواند ببیند. به نحوی، کور شده است. ما در من ذهنی، از درگاه خدا رانده می شویم. اما اگر فضا را گشوده کنیم، سجده کنیم و تسلیم کامل باشیم، خداوند دستش را بر سرمان می کشد و ما را نوازش می کند. انسان، تنها موجودی است که در همین جسم می تواند به خدا زنده بشود. ولی این امر، برای شیطان یا من ذهنی قابل درک نیست.

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند
 گفتند در سجود که: بر شاهی زدیم
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

همه موجودات هستی، در خدمت خداوند در آمدند و سجده کردند. اما من ذهنی هیچوقت تسلیم نمی‌شود و دوست ندارد عقل خودش را که همه چیز را خراب می‌کند، کنار بگذارد. اما قضا و کن فکان پیوسته یک چیزی را در مرکز ما قرار می‌دهد و بعد آن را از ما می‌گیرد تا ما فضاگشایی کنیم. روزی که ما با فضاگشایی، به اصل خودمان آگاه شویم و عقل من ذهنی را کنار بگذاریم، خواهیم فهمید چه شاهد زیبارو و زیباروحی هستیم.

در زیر چادر است بُتی کز صفات، او
ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

در زیر این همانیدگی‌ها، زندگی پنهان است. این زندگی، صفاتی خداگونه دارد و با زنده شدن به او، عقل زندگی جایش را با عقل من ذهنی عوض می‌کند. فرشتگان، با تسلیم متوجه اینکه زیر پوسته این فرم هوشیاری زندگی پنهان است، شده بودند اما شیطان با قضاوت و مقاومتی که داشت، متوجه آن نشد.

اشکال گنده پیر ز اشکال شاهدان
 گر عقل ما نداند، در عشق مرتدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

اگر ما نتوانیم در این لحظه، تشخیص بدهیم که من ذهنی نیستم و از جنس زندگی هستم و باید از خود او
 کمک بگیریم، پس همراه در راه عشق هستیم. ما باید ناظر و شاهد اعمال و افکار خود باشیم تا بتوانیم من ذهنی
 را شناسایی کنیم و شروع به فضاگشایی کنیم.

چه جای شاهدست که شیر خداست او
 طفلانه دم زدیم که با طفل ابجدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

ما گفتیم شاهد؛ اما کسی که واقعاً تسلیم زندگی می شود و نه با دید همانیدگی ها، بلکه همواره با دید عدم نظاره می کند، شیر خداست. دلیر و قدرتمند است و چهار بعدش مجهز به زندگی است. مولانا سعی می کند ساده تر سخن بگوید تا همه آدم ها، چه کودکان، چه نوجوانان، چه بزرگسالان و حتی من های ذهنی متوجه منظورش بشوند و از آن بهره ببرند.

با جوز و با مویز فریبند طفل را
ور نی که ما چه لایق جوزیم و گنجدیم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

این کودکان هستند که با کشمش و گردو فریب می خورند و خوشحال می شوند؛ مگر ما هم کودکانیم که با دریافت یا فکر کردن برای بدست آوردن همانیدگی ها شاد می شویم و فریب می خوریم؟ در اینجا، کودک سنی نیست. انسان در من ذهنی دلبسته چیزهای بی ارزش است. اما در واقع شیر خداست و سزاوار نیست از آنها حس هویت بگیرد.

در خُود و در زِرّه چو نَهان شد عَجوزه‌یی
گوید که: رُسْتَمِ صَفِ پیکارِ اَمجدیم

از گرّ و فرّ او همه دانند کاو زَنست
ما چون غَلَط کنیم، که در نورِ اَحمدیم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

گاهی هم ممکن است ما پس از مدتی کار کردن روی خود، فکر کنیم اُستاد شده‌ایم. من ذهنی، ترسو و ضعیف است، اما خودش را بی‌باک و معنوی نشان می‌دهد. وقتی ما فضا را می‌بندیم و مُنقَبِض می‌شویم، معلوم است که من ذهنی داریم. ما خودمان می‌دانیم تا زمانی که با عقل من ذهنی می‌اندیشیم، هنوز درد داریم و با کوچکترین چالش عقب می‌کشیم و ناامید می‌شویم. پس باید به کلی به این عقل نادان شویم. وقتی تسلیم شویم و خرد و نور زندگی به مرکز ما بیاید، نقطه‌های تاریک را روشن و چالش‌های ما را حل می‌کند.

مؤمن مُمَيِّز است، چنین گفت مصطفی
اکنون دَهان ببند که بی گفت مُرشدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

حضرت رسول فرموده است:
«مؤمن زیرک، هوشیار و پرهیزگار است.»

انسان‌های زنده به حضور باطن ما را از روی ظاهرمان می‌خوانند. ما باید پیش آنها فروتن باشیم و می‌دانم‌های
ذهنی را دور بریزیم.

بِشْنُو ز شَمْسِ مَفْخَرِ تَبْرِيزِ باقیش
زیرا تمام قصه از آن شاه نستدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

ما باید ذهن را خاموش نگه داریم و از عقلِ مَنِ ذهنی پیروی نکنیم، تا خداوند بتواند باقیِ رازِ زندگی را در گوشِ ما بخواند.

-متشکرم آقای شهبازی 🍀❤️
-رها، ۱۴ ساله از مازندران.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com